

## به عبارت دیگر

### موبی دیک

#### زهرا سالاری

موبی دیک یا وال سفید نام رمانی مشهور از نویسنده آمریکایی هرمان ملویل است که در سال ۱۸۵۱ منتشر شد. این کتاب در فهرست صد کتاب برتر تاریخ به انتخاب گاردین قرار گرفته است و یک سال و نیم طول کشیده تا به رشته تحریر دربیاید. این کتاب تجربیات شخصی ملویل را در دریا و خواندن ادبیات والگیران را به تصویر می‌کشد. این رمان بارها به قلم مترجمان متعددی به زبان فارسی ترجمه شده است که از این میان می‌توان به علی اصغر محمدزاده (۱۳۳۵)، پرویز داریوش (۱۳۴۴)، سهیلا احمدی (تلخیص، ۱۳۶۰)، علی فاطمیان (تلخیص، ۱۳۷۷)، نوشین ابراهیمی (تلخیص، ۱۳۸۸)، محمد طلوعی (تلخیص، ۱۳۸۹)، سیدرضا مرتضوی (۱۳۹۴) و صالح حسینی (۱۳۹۴) اشاره کرد.

موبی دیک نوشته هرمان ملویل بارها به فارسی ترجمه شده است. ترجمه‌های مجدد این رمان همان بحث همیشگی را مطرح می‌کند که چه نیازی به ترجمه مجدد بوده است؟ یافتن پاسخ این سوال در جامعه ادبی ایران چندان دشوار نیست. کم‌تر اثر کلاسیکی است که فقط یک‌بار ترجمه شده باشد، و علل ترجمه‌های مجدد بارها و بارها واکاوی شده است. ما هم‌چنین می‌دانیم که چرا مترجمان در مقدمه ترجمه‌های مجدد خود معمولاً دلیل ترجمه مجدد را توضیح نمی‌دهند و چرا ترجمه‌های مجدد در بسیاری از موارد از ترجمه‌های قبلی بدتر است. در این‌جا، از منظر ذوق ادبی، با ذکر نمونه‌هایی به مقایسه دو ترجمه از رمان موبی دیک که با فاصله زمانی ۵۰ سال از هم منتشر شده‌اند می‌پردازیم: یکی ترجمه پرویز داریوش (۱۳۴۴) و دیگری ترجمه صالح حسینی (۱۳۹۴).

پرویز داریوش (۱۳۷۹-۱۳۰۱) و صالح حسینی (متولد ۱۳۲۵) اگرچه دو مترجم ادبی متعلق به دو نسل متفاوت هستند اما از جهتی شبیه به یکدیگرند: هر دو شماری از

بهترین و دشوارترین آثار کلاسیک ادبیات جهان را به فارسی ترجمه کرده‌اند. این دو مترجم بزرگ بی‌تردید ذوق ادبی متفاوتی داشته‌اند و این تفاوت ذوق در ترجمه‌هایشان منعکس است. پرویز داریوش با این‌که با ترجمه تعداد زیادی از آثار ادبی جهان خدمت بزرگی به ادبیات فارسی کرده، قدرش شناخته نشده و کم‌تر درباره او صحبت شده است. واقعاً بجاست که محققى به تفصیل به معرفی این خادم بزرگ ترجمه پردازد. اما صالح حسینی که به نسلی نزدیک‌تر به ما تعلق دارد بیش‌تر برای ما شناخته شده است ضمن این‌که صالح حسینی به کرات درباره ترجمه و مسائل مرتبط با ترجمه آثارش صحبت کرده است. از جمله می‌دانیم که صالح حسینی با استفاده از آثار مکتوب ادب فارسی به تقویت ذوق و دانش واژگانی و ذخیره ترکیبات واژگانی خود همت گماشته است. مترجمان پیش از صالح حسینی از جمله پرویز داریوش نیازی به این کار نمی‌دیدند چون ارتباط آن‌ها با ادب فارسی پیوسته برقرار بود و آن‌ها جز آثار ادب فارسی منابعی نداشتند که به آن‌ها مراجعه کنند. اما مترجمان نسل‌های بعد که دیگر با ادب کلاسیک فارسی انس نداشتند برای تقویت قدرت نگارش خود چاره‌ای نداشتند جز این‌که سراغ آثار کلاسیک ادب فارسی رفته و از آن‌ها برای تقویت بنیه زبانی خود استفاده کنند. صالح حسینی خود درباره این شیوه انس با ادبیات فارسی می‌گوید:

از خیلی وقت پیش بسیاری از آثار مکتوب فارسی را می‌خواندم که حالا دیگر از محفوظات من است و با وجودم عجین شده. البته بسیاری از این‌ها را مدیون ابوالحسن نجفی هستم. ... او به ما یاد داد چطور فارسی یاد بگیریم و بنویسیم. در ترجمه موبی دیک از منابع بسیاری استفاده کردم؛ از سعدی، حافظ، مولانا، تاریخ بیهقی، اخوان، شاملو و دیگر شاعران معاصر و شاید آثار دیگری که در ناخودآگاهم بوده و چندان در ذهنم نیست. برای نمونه در جایی با کمک گرفتن از تاریخ بیهقی عبارت «ای بزرگا مردا ای سرخیل محتشمان» آمده است.<sup>۱</sup>

صالح حسینی در مسیر بلندی که از آغاز تا به امروز طی کرده، از ترجمه تحت‌اللفظی به سوی ترجمه فارسی‌گرا روی آورده است. خود او در این باره می‌گوید:

---

<sup>۱</sup> تمامی نقل‌قول‌ها از سایت (<http://www.emrzonline.com>) گرفته شده که در تاریخ ۲۹ فروردین ۱۳۹۵ مصاحبه‌ای از صالح حسینی را منتشر کرده است.

سال شصت و دو «لرد جیم» را که جزو اولین کارهایم بود، تحت‌اللفظی ترجمه کرده بودم. آن روزها فکر می‌کردم امانت‌داری در ترجمه این است که سبک و ساختار نویسنده را عیناً منتقل کنم. بعدها با الهام از ابوالحسن نجفی یاد گرفتم که این‌طور نیست. ساختار دو زبان زمین تا آسمان با هم فرق دارند.

مشکلی که در ترجمه‌های تحت‌اللفظی وجود دارد این است که مترجم به سمت زبان متن اصلی می‌غلطد. اما در ترجمه‌های فارسی‌گرا هم این خطر وجود دارد که مترجم بیش از حد به سمت زبان فارسی بغلطد. این مطلب زمانی اتفاق می‌افتد که مترجم، واژگان و ترکیبات واژگانی را از منابع فارسی اخذ کند ولی متنی که حاصل می‌شود زبانی طبیعی نداشته باشد. متن ترجمه مثل متن تألیفی باید وحدت درونی و یکدستی داشته باشد، یعنی عناصر آن با هم بخواند و مثل متنی چهل‌تکه به نظر نرسد. و یکی از بارزترین نمودهای ذوق ادبی هم همین است که نویسنده یا مترجم بتواند اجزای متن را به نحوی انتخاب کند که آن پیوستگی و یکدستی در متن احساس شود. این‌جاست که کار ترجمه از کار تألیف سخت‌تر می‌شود چون در تألیف نویسنده می‌تواند با تغییر در عناصر زبانی، پیوستگی و یکدستی متن را حفظ کند اما در ترجمه چون معنی از پیش تعیین‌شده است و قابل‌تغییر نیست دست مترجم در استفاده از عناصر واژگانی و ترکیبات واژگانی تا حد زیادی بسته است.

در این بخش می‌خواهیم نمود ذوق دو مترجم بزرگ ادبی کشورمان را در کنار یکدیگر قرار بدهیم و داوری را به خوانندگان و ابگذاریم. اجمالاً می‌دانیم که صالح حسینی از ترجمه پرویز داریوش راضی نبوده و لابد آن را مطابق با ذوق خود نمی‌یافته که چند سال از وقت خود را صرف ترجمه مجدد موبی دیک کرده است:

از سال‌ها پیش، از رویاهای من بود که موبی دیک را ترجمه کنم اما نزدیک شدن به نثر این رمان بسیار سخت بود و می‌دانستم هنوز زبانم در آن حد نیست؛ تا این‌که بالاخره ترجمه‌اش را شروع کردم و سه سال تمام، شبانه روز با آن زندگی کردم. بارها کتاب را زمین گذاشتم و خلاصه از پوست و گوشت و استخوان و خانواده‌ام مایه گذاشتم تا این رمان را ترجمه کردم.

در این‌جا با مقایسه بخش‌هایی از دو ترجمه پرویز داریوش و صالح حسینی به درک این نکته می‌رسیم که چقدر و چگونه فردیت مترجمان در ذوق و زبان متن

ترجمه نمود می‌یابد. هم‌چنین این مقایسه لذت آشنایی دقیق‌تر با ترجمه دو مترجم بزرگ ادبی کشورمان را که با فاصله پنجاه سال از یکدیگر ترجمه کرده‌اند به ما منتقل می‌کند. این مقایسه هم‌چنین نشان می‌دهد که مترجمان ما چگونه با متنی دشوار دست و پنجه نرم کرده‌اند تا آن را به زبانی روان برای خوانندگان فارسی‌زبان بنویسند. البته طبیعی است ترجمه پرویز داریوش متعلق به پنجاه سال قبل‌تر است اما از منظر ذوق زبانی می‌توان هر متن را با خودش مقایسه کرد و دید آیا واژگان و ترکیبات واژگانی و ساختارهای نحوی هر متن یکدستی دارند و آیا خواننده می‌تواند آن متن را به عنوان متنی ادبی بپذیرد یا این‌که متن، عناصری دارد که ناهمگون و ترجمه‌ای و غریب جلوه می‌کنند:

Loomings.

Call me Ishmael. Some years ago—never mind how long precisely having little or no money in my purse, and nothing particular to interest me on shore, I thought I would sail about a little and see the watery part of the world. It is a way I have of driving off the spleen and regulating the circulation.

پرویز داریوش: پندارها

اسماعیل خطاب کنید. سال‌ها پیش (کاری نداریم درست چند سال پیش) از آنجا که چندان یا هیچ پولی در جیب نداشتم و چیز خاصی هم در ساحل مرا جذب نمی‌کرد، اندیشیدم اندکی به کشتی بنشینم و آن قسمت جهان را که آب گرفته به تماشا گیرم. این راهی است که من برای برطرف کردن سودا و تنظیم جریان خون در پیش می‌گیرم.

صالح حسینی: آینه‌داری

صدایم کن اسماعیل! چند سال پیش - تعداد دقیق آن بماند - که پولی در بساط نداشتم و در خشکی هم چیزی نه، که نظرم را جلب کند، با خود گفتم که به کشتی می‌نشینم و بخش آبی دنیا را می‌بینم. من به این شیوه سودا را برطرف می‌سازم و گردش خونم را تنظیم می‌کنم.

How vain and foolish, then, thought I, for timid untravelled man to try to comprehend aright this wondrous whale, by merely poring over his dead attenuated skeleton, stretched in this peaceful wood. No. Only in the heart of quickest perils; only when within the eddyings of his angry flukes; only on

the profound unbounded sea, can the fully invested whale be truly and livingly found out.

**پرویز داریوش:** پس چنین اندیشیدم که چقدر احمقانه و بیهوده است که مرد سفرناکرده چشم‌ناگشوده بخواهد این وال شگفتی‌زا را با بررسی صرف اسکلت مرده و کوچک شده او که در این جنگل آرام افتاده است به دقت درک کند. نه. فقط در دل تیزترین خطرها و فقط وقتی در حوزه گرداب‌های زاییده از دنباله‌های خشمگین او باشیم و فقط وقتی در دریای عمیق نابسته او را ببینیم می‌توان وال کامل را به‌طور حقیقی و زنده بازشناخت.

**صالح حسینی:** با خود اندیشیدم، پس برای آدم ترسوی سفرناکرده چقدر بیهوده و احمقانه است که بخواهد این وال شگرف را در محدوده فهم درآورد، آن هم با بررسی استخوان‌بندی مرده کاهیده‌اش، دراز به دراز افتاده در این بیشه امن. نه. جز در دل خطرات آنی؛ جز افتادن در گرداب دم‌افقی وال به وقت خشم؛ جز در دریای ژرف ناپیداکرانه، وال واقعی و زنده را نمی‌توان شناخت.

‘Oh, boy, nor will I thee, unless I should thereby drag thee to worse horrors than are here. Come, then, to my cabin. Lo! ye believers in gods all goodness, and in man all ill, lo you! see the omniscient gods oblivious of suffering man; and man, though idiotic, and knowing not what he does, yet full of the sweet things of love and gratitude. Come! I feel prouder leading thee by thy black hand, than though I grasped an Emperor’s!’

**پرویز داریوش:** «آری، پسر، من هم تو را رها نخواهم کرد، مگر آن‌که با آن کار تو را به وحشت‌هایی بدتر از آن‌چه این‌جا هستند بکشم. پس به اتاق من بیا. بنگرید، ای کسانی که معتقدید خدایان همه خوبی‌اند و انسان همه بدی! بنگرید که خدایان علیم از انسان ستم‌کش غافلند و انسان با آن‌که دیوانه است و نمی‌داند چه می‌کند باز هم از شیرینی محبت و سپاس آکنده است. بیا، من از این‌که با دست سیاه تو، تو را راهنمایی کنم احساس غرور بیش‌تری می‌کنم تا این‌که دست امپراتوری را می‌گرفتم.»

**صالح حسینی:** «پسر جان، من هم، مگر این‌که بخواهم تو را با خودم به عرصه وحشت‌های بدتر از آن‌چه این‌جا هست بکشانم. پس بیا به بلنج من. ای شمایان که هر چه خوبی را به ایزدان، و هر چه بدی را به انسان، نسبت می‌دهید، خوب تماشا کنید ببینید که ایزدان علیم از انسان دردمند غافل‌اند؛ و انسان، با وجود سست‌عقلی و ندانم‌کاری، سرشار از مهرورزی و

احسان است. بیا، اگر قرار بود دست امپراطوری را در دست بگیرم، مثل حالا که دست سیاه تو را در دست گرفته‌ام، اینقدر احساس غرور نمی‌کردم.»

Entering that gable-ended Spouter-Inn, you found yourself in a wide, low, stragglng entry with oldfashioned wainscots, reminding one of the bulwarks of some condemned old craft.

پرویز داریوش: همین که کسی به مسافرخانه مثلثی‌شکل منگل قدم می‌نهاد خود را در مدخل کوتاه و گشاد خفه‌کننده‌ای می‌یافت با قاب‌های چوبی از رسم‌افتاده که او را به یاد دیواره‌های عرشه بالایی کشتی از کارافتاده می‌انداخت.

صالح حسینی: هر کسی که پا به این مسافرخانه وال شیروانی‌پوش می‌گذاشت، خودش را در مدخل پهن و کوتاه و ناهمواری می‌یافت که تخته‌پوش آن از رونق افتاده بود و او را به یاد دیواره کشتی کهنه لکنته‌ای می‌انداخت.

‘Is this the Captain of the Pequod?’ said I, advancing to the door of the tent.

‘Supposing it be the captain of the Pequod, what dost thou want of him?’ he demanded.

‘I was thinking of shipping.’

‘Thou wast, wast thou? I see thou art no Nantucketer—ever been in a stove boat?’

‘No, Sir, I never have.’

‘Dost know nothing at all about whaling, I dare say— eh?’

‘Nothing, Sir; but I have no doubt I shall soon learn. I’ve been several voyages in the merchant service, and I think that—’

‘Merchant service be damned. Talk not that lingo to me. Dost see that leg? I’ll take that leg away from thy stern, if ever thou talkest of the marchant service to me again. Marchant service indeed! I suppose now ye feel considerable proud of having served in those marchant ships.

پرویز داریوش: به طرف در چادر رفتم و پرسیدم: «شما ناخدای پکوئود هستید؟» او به خشونت گفت: «آمدیم من ناخدا بودم، تو از ناخدا چه می‌خواهی؟»

«فکر می‌کردم کاری بگیرم.»  
«در این فکر بودی، ها؟ پیداست که اهل نانتوکت نیستی - تا به حال سوار کشتی سه شرایی شده‌ای؟»  
«خیر قربان، هیچ‌وقت نشده‌ام.»  
«پس لابد هیچ چیز از وال‌گیری بلد نیستی - ها؟»  
«هیچ قربان. اما یقین دارم زود یاد می‌گیرم. چند سفر در کشتی‌های بازرگانی بوده‌ام و فکر می‌کنم همان ....»  
«به گور پدر کشتی‌های بازرگانی. حرفش را هم با من مزن. این ساق پا را می‌بینی - اگر یک‌بار دیگر حرف کشتی‌های بازرگانی را با من زدی این ساق را از پشت برمی‌دارم. خط کشتیرانی بازرگانی! واقعاً که! حالا لابد خیلی هم به خودت می‌نازی که در آن کشتی‌های بازرگانی کار کرده‌ای.»

**صالح حسینی:** به طرف در چادر پیش رفتم و گفتم: «ناخدای پی‌کواد شمائید؟»  
با تحکم گفت: «حالا فرض بگیر که باشم. تو را با ناخدای پی‌کواد چه کار؟»  
- قصد سفر دارم.  
- که این‌طور. به نظر نمی‌آید نانتوکتی باشی - تا حالا سوار قایق سوراخ<sup>۲</sup> شده‌ای؟  
- نه قربان، هرگز سوار نشده‌ام.  
- بینم اصلاً از وال‌گیری سررشته داری؟  
- خیر قربان؛ منتها شک ندارم که زود یاد می‌گیرم. با کشتی تجاری سفر کرده‌ام، و خیال می‌کنم که ....  
- مرده‌شور کشتی تجاری را ببرد. با من از این مهملات نگو. آن پا را می‌بینی؟  
- اگر بار دیگر با من از کشتی تجاری بگویی، می‌زنم دخلت را می‌آورم. کشتی تجاری چه، کشک چه! انگار خیلی به خودت می‌نازی که خدمه آن کشتی‌ها بوده‌ای.

The ostensible reason why Ahab did not go on board of the whaler we had spoken was this: the wind and sea betokened storms. But even had this not been the case, he would not after all, perhaps, have boarded her—judging by his subsequent conduct on similar occasions—if so it had been that, by the process of hailing, he had obtained a negative answer to the question he put.

<sup>۲</sup> «قایق سوراخ» و درست‌تر «قایق سوراخ شده» به جای stove boat

**پرویز داریوش:** دلیل آشکار این که چرا اهب به کشتی وال گیری که درباره آن سخن گفتیم نرفت آن بود که باد و دریا از فرارسیدن توفان خبر می دادند. اما اگر هم چنین نبود شاید در هر حال سوار آن نمی شد یعنی به حکم رفتار بعدی او در موارد مشابه، بدین معنی که در جریان تهنیت و احوالپرسی اگر معلوم می شد آن کشتی با وال سفید برخورد نکرده است اهب بدان کشتی نمی رفت.

**صالح حسینی:** دلیل نمایانی که آخاب پا به عرشه آن کشتی وال گیری، که از آن گفته بودیم، نگذاشت این بود: باد و دریا توفان را منادی می کردند. اما اگر این گونه هم نبود، باز هم - با توجه به شیوه برخورد او در موارد مشابه، در صورت شنیدن جواب منفی به استفسارش - پا به عرشه آن کشتی نمی گذاشت.

It is very curious to watch this harem and its lord in their indolent ramblings. Like fashionables, they are for ever on the move in leisurely search of variety. You meet them on the Line in time for the full flower of the Equatorial feeding season, having just returned, perhaps, from spending the summer in the Northern seas, and so cheating summer of all unpleasant weariness and warmth.

**پرویز داریوش:** تماشای این حرم و سروران در وقت گردش های تفریحی ایشان بی لطف نیست. مانند هواداران تغییرات رسم و لباس همواره در حرکتند تا با فراغ بال تنوع بیابند. در موقع خود این مکتب ها را در خط استوا می بینید که هنگام شکفتگی فصل تغذیه منطقه استواست و شاید تازه از دریاهای شمال که تابستان را در آن به سر برده اند بازگشته اند و بدان گونه از همه گرما و خشکی ناپسند تابستان گریخته اند.

**صالح حسینی:** تماشای این حرم و خواجه حرم در تاب خوردن های کاهلانه شان بسیار عجیب است. عین خوش سلیقه ها، همیشه خدا با فراغ بال به دنبال تنوع می گردند. به موقع در خط استوا، یعنی موسم برکت سفره در آدیم استوا، پیدایشان می شود، که شاید پس از بازگشت از دریاهای شمالی، و گذراندن تابستان در این بحار، باشد و بدین سان فرسودگی و گرمای نادلپذیر را از چنگ تابستان درمی آورند.

\*\*\*\*\*